

فصل چهارم

ویژگیهای احزاب سیاسی

زمینه های پیدایش احزاب

حزب به معنای عام آن، به گروههایی از مردم اطلاق می‌شود که دارای هدف و عقیده واحد باشند؛ یادآور می‌شویم که از ابتدای تاریخ بشر، حزب وجود داشته است و چنانچه در فصل قبل ملاحظه شد، قرآن کریم واژه حزب را از سویی به گروههایی که از پیام وحدت انبیا سرباز زدند و دسته دسته شدند، اطلاق کرده و از سویی دیگر به گروههایی که در خط ولایت الهی حرکت می‌کردند (البته این گروهها را حزب خدا نامیده)؛ همچنین تمام دسته‌ها و گروههایی که در مقابل انبیا قیام کردند و در نهایت مورد غضب خداوند قرار گرفتند و نابود شدند را نیز «احزاب» نامیده است.

در تاریخ تمدن بشری گروههایی بوده‌اند که با عقیده و هدف واحد سعی در دست گرفتن قدرت سیاسی جامعه داشتند؛ «سیاه جامگان»، «سرخ جامگان» و «سربداران» نمونه‌های عینی این گروهها بودند که نام حزب به خود نگرفتند، اما در ایتالیای عهد رنسانس دسته‌هایی را که دور افرادی خاص مجتمع می‌شدند، یا باشگاههایی که محل اجتماع نمایندگان مجلس انقلابی بود و همچنین کمیته‌هایی را که برای آماده سازی مقدمات انتخاب با شرط میزان پرداخت مالیات رای دهندگان تلاش می‌کردند، «حزب» می‌گفتند.¹ اما واضح است که هیچ يك از این گروهها را نمی‌توان «حزب سیاسی» به معنای امروزی آن نامید، بلکه این دو نوع حزب صرفا اشتراك لفظی دارند. پس درباره خاستگاه احزاب سیاسی بایستی به سه قرن اخیر نظر کرد؛ یعنی قرون حاکمیت لیبرالیسم و دموکراسی در غرب.

موریس دوورژه در این باره می‌نویسد:

«به طور کلی گسترش احزاب بستگی به توسعه دموکراسی؛ یعنی شرکت عامه مردم در انتخابات و سهیم شدن آنان در مزایای پارلمانی دارد؛ هر چه مجامع سیاسی بزرگتر شوند، در انجام وظایف خویش از استقلال بیشتری بهره‌مند می‌گردند، اعضای آنها لزوم متشکل شدن را بیشتر و اهمیت کار گروهی و دسته جمعی صمیمانه را بهتر احساس خواهند کرد. هرچه حق رای گسترش یابد، متشکل ساختن رای دهندگان در کمیته‌های شایسته برای معرفی کاندیداها و تنظیم و ترتیب اخذ رای بیشتر محسوس می‌شود. پیدایش احزاب با ایجاد گروههای پارلمانی و کمیته‌های انتخابی مرتبط است؛ با وجود این برخی از احزاب دارای ویژگیهایی هستند و تکوین آنها خارج از حساب دوره پارلمانی و انتخاباتی است و این امر کیفیت خاصی به این احزاب می‌دهد.»²

بدین ترتیب از نظر دوورژه، گسترش احزاب سیاسی به دو اصل بستگی دارد؛ یکی توسعه دموکراسی، همراه با رقابتهای انتخاباتی و دیگری متشکل شدن افراد همفکر (جهت تسلط بر پارلمان).

باید اذعان داشت که تمامی صاحب نظران و اندیشمندان علوم سیاسی و اجتماعی، سخنان دوورژه را در کلیت پذیرفته اند، زیرا این سخنان با واقعیات تاریخی منطبق است و جای چون و چرا در آن نیست؛ اگر چه در این بین، ملاحظات و وجود دارد که توجه بدانها ضروری می‌نماید.

دموکراسی غربی، معلول نظام لیبرالیسم است که در آن رابطه‌های نظام قرون وسطی (در مذهب، سیاست، اقتصاد و...) زیر و رو شد. دگرگونی‌های ژرف سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی غرب بعد از رنسانس و انقلاب‌های مهمی چون «انقلاب صنعتی»، موجب پیدایش اندیشه مهم و اساسی حاکمیت مردم یا «تمام قوا ناشی از ملت است» گردید. بر این اساس، در تمام زمینه‌های حاکمیت ملی، عامه مردم در مقام تصمیم‌گیرنده اصلی و نهایی کشور هستند و در حقیقت مسوولان و رهبران جامعه به صورت مستقیم یا غیرمستقیم از جانب مردم انتخاب می‌شوند. بدیهی است براساس این تفکر (حاکمیت مردم)، تمام مدعیان رهبری و سیاستمداران، نیازمند پشتیبانی مردم بودند و جلب این پشتیبانی بدون وجود سازمان امکان نداشت و بدین سان «حزب سیاسی» متولد شد.

بدین ترتیب با برقراری نظام پارلمانی در قرن هفدهم، احزاب سیاسی نیز فعالیت خود را آغاز کردند و در قرون هجدهم و نوزدهم تکامل یافتند و در قرن بیستم به اوج اقتدار و در عین حال انحطاط رسیدند.

در اینجا نقش اساسی فرهنگ جوامع غربی را در پیدایش احزاب سیاسی نباید نادیده گرفت، در اروپای قرن هفدهم با تقویت پایه‌های لیبرالیسم، مساله مسوولیت‌پذیری مردم و تصمیم‌گیری در جهت انتخاب رهبران و تصمیم‌گیرندگان سیاسی _ اجتماعی جامعه موجب نوعی ضرورت دخالت فعالتر در سرنوشت خود و به تبع آن، متشکل شدن آن افراد و گروه‌های هم عقیده و هم هدف شد و پیدایش فرهنگ تشکل و روحیه تخریب را موجب گردید؛ نمود این روحیه را در فعالیت‌های اولیه انتخاباتی می‌بینیم.

«مکانیسم کلی تکوین احزاب ساده است: بدوا دسته‌های پارلمانی، بعد کمیته‌های انتخاباتی و بالاخره ارتباط دائمی میان واحدها پدید می‌آید و در عمل این تئوری به کیفیات مختلف دگرگون می‌شود. دسته‌های پارلمانی قبل از کمیته‌های انتخاباتی ایجاد می‌شود کما اینکه بسیاری از مجامع سیاسی و مجالس، قبل از اجرای سیستم انتخابات تشکیل شده‌اند....»

اشتراک در دکترین‌های سیاسی، انگیزه اساسی تشکیل گروه‌های پارلمانی بوده است، با وجود این، واقعیات و امور تحقق یافته، همیشه موید این فرضیه نیستند. در اغلب موارد، مجاورت جغرافیایی یا اراده دفاع از منافع شغلی، موجب تشکیل گروهی شده‌اند و بعد از آن دکتترین ایجاد گردیده است. در برخی کشورها، نخستین گروه‌های پارلمانی، گروه‌های محلی بودند که بعداً به گروه‌های ایدئولوژیک تغییر شکل یافتند. ایجاد احزاب در مجلس

موسسان فرانسه در سال 1789 مثال بارزی از این مکانیسم‌ها هستند.³ «البته منظور ما این نیست که تنها عامل پیدایش احزاب، انتخابات مجالس و گروه‌های درون مجلس بوده است بلکه نقش عوامل برون مجلسی را نیز نباید فراموش کرد، اما تفکیک احزاب دسته اول با احزاب دسته اخیر خیلی دقیق نیست؛ با وجود این می‌توان احزابی را که عواملی غیرپارلمانی (برون پارلمانی) داشتند، مشخص کرد. «حزب کارگر انگلیس» در سال 1899 به موجب تصمیم کنگره کارگران پدید آمد و تشکیلات انتخاباتی و پارلمانی این کنگره گردید؛ به جز حزب کارگر، احزاب سوسیالیست نیز مستقیماً به وسیله سندیکاها ایجاد شدند. در برخی کشورها مانند سوئیس، استرالیا و کانادا، احزاب منشأ دهقانی داشتند و در قرن نوزدهم انجمنها و گروه‌های دانشجویی موجب پدید آمدن احزاب سیاسی چپ شدند و فراماسونری احزاب رادیکال و لیبرال را پایه‌گذاری کردند؛ البته نباید نقش روحانیون کاتولیک و پروتستان را در تشکیل احزاب سیاسی در برخی کشورهای اروپایی نادیده گرفت. معمولاً انجمن‌های سری و گروه‌های مخفی که در ابتدا غیرقانونی و با رژیم حاکم در نبرد بوده‌اند، بعد از پیروزی به احزاب سیاسی مبدل شده‌اند؛ «حزب دموکرات مسیحی ایتالیا»، «نهضت جمهوریخواه فرانسه» و «حزب کمونیست شوروی» نمونه این سازمانها هستند که تبدیل به حزب شدند. اگرچه حزب کمونیست شوروی تا به نهایت ویژگی سازمانی خود را حفظ کرد. یکی از عوامل برون مجلسی مهم دیگر، دخالت صاحبان صنایع و بازرگانان است؛ بانکها، موسسات بزرگ، مجموعه‌های صنعتی، سندیکاها کارفرمایان و غیره را نیز باید از عوامل شکل‌گیری برخی احزاب سیاسی به شمار آورد؛ اکثر احزاب دست راستی منشأ این چنینی دارند، یا لاقلاً تحت تأثیرات چنین جریان‌هایی می‌باشند.»⁴

بدین ترتیب می‌توان دو زمینه مشخص برای پیدایش احزاب سیاسی قائل شد:

اول: انتخابات و قوه مقننه (زمینه درون پارلمانی)

دوم: جریان‌ها و گروه‌های اجتماعی (زمینه برون پارلمانی)

تشخیص عوامل «برون پارلمانی» به مراتب مشکلتر از عوامل «درون پارلمانی» است. در عین حال، می‌توان اذعان داشت، فرقه‌ها و جمعیت‌های مذهبی، انجمن‌ها و نهضت‌های مخفی سیاسی _ نظامی، جمعیت‌های سری، سندیکاها، کارگری و دهقانی، سرمایه‌داران و صاحبان مجموعه‌های بزرگ صنعتی و بانکی و همچنین روشنفکران و گروه‌های ادبی و... از زمینه‌های موثر برون پارلمانی در تشکیل حزب هستند. ریشه احزاب برون پارلمانی هر چه باشد، این احزاب تفاوت‌های متعددی با احزاب درون پارلمانی دارند که خلاصه این تفاوت‌ها از دیدگاه «دوورژه» چنین است:

«مجموع حیات یک حزب دارای اثری از ولادت حزب است. روش حزب درباره نمایندگان، تجلی ویژه‌ای از اهمیتی است که برای فعالیت‌های انتخاباتی و پارلمانی در برابر تلاش‌های دیگر قائل هستند. احزابی که پدیده سازمان برونی و خارج از انتخاباتی می‌باشند، استقلال بیشتر از خود نشان می‌دهند تا احزابی که در خانه آنان پرورش یافته و در سایه گروه‌های پارلمانی پدید آمده‌اند.

برای این گروه‌های پارلمانی، تصرف کرسی‌های مجالس، اساس زندگی حزب و فلسفه وجود عالی بقای آن است ولی برای احزابی که خارج از امور انتخاباتی ایجاد شده‌اند، اگرچه مبارزات انتخاباتی و پارلمانی هم اهمیت دارد، اما این نوع مبارزات یک وسیله برای حزب است _ و نه تنها هدف _ وسیله‌ای برای تحقق اهداف سیاسی است...

تفاوت منشا احزاب، تنها عامل نیست، ولی به نحو غیرقابل تردید، عامل موثری در تشخیص تفاوت احزاب است؛ حاصل آنکه، احزاب پدیده سازمان‌های برونی و خارج از انتخاباتی ولو آنکه از لحاظ دکتین به سیستم پارلمانی علاقه مند باشند ولی به همان نحو، موضوع انتخابات را بررسی نمی‌کنند که احزاب پدیده امور پارلمانی و انتخابات، و این امور در رویه عملی و گسترش تلاش احزاب نیز دیده می‌شود.

اهمیت موضوع از این نظر بارز است که ایجاد احزاب به سبب مشاغل انتخاباتی و پارلمانی از روش‌های قدیمی است و تشکیل احزاب به علت غیر انتخاباتی، روشی نوین است. تا سال 1900، اکثر احزاب معلول امور انتخاباتی و پارلمانی بودند، ولی از آغاز قرن بیستم، مسائل برونی و خارج از انتخاباتی و پارلمانی، اساس تشکیل احزاب است و در امر تشکیل حزب و امور پارلمانی و انتخاباتی اهمیتی کمتر و استثنائی دارند...

در سازمان‌های بعد از قرن بیستم، عوامل غیر انتخاباتی و پارلمانی و به اصطلاح سازمان‌های برونی، تاثیر بیشتری داشته‌اند. در قرن بیستم امور غیر پارلمانی اصل تشکیل احزاب است و امور پارلمانی و انتخاباتی استثنا بر اصل.⁵

کوتاه سخن اینکه اگر چه عامل اولیه تشکیل احزاب سیاسی در کشورهای غربی، انتخابات پارلمانی و گروه‌های نمایندگان داخل قوه مقننه بوده است، اما در قرن بیستم این عامل رنگ می‌بازد و عوامل برون پارلمانی منشا اصلی پیدایش احزاب می‌گردد. به عبارت دیگر زمانی که اداره جامعه از دست عده محدودی خارج می‌شود و افراد جامعه، علاقه‌مند به ایفای نقش بیشتری در حاکمیت از طریق قوه مقننه هستند، به صورت طبیعی مساله انتخابات و مردم سالاری مطرح می‌شود و طبقه متوسط که در سایه پیشرفت‌های علمی و صنعتی به مثابه طبقه جدید و تعیین کننده پا به عرصه گذاشته است با توجه به سلايق و روحیه‌های متفاوت در احزاب گوناگون اعم از دست راستی یا دست چپی، رادیکال یا محافظه کار، سوسیالیست یا لیبرال و... مجتمع می‌شوند.

اما با جا افتادن نظام پارلمانی در این کشورها، اداره کشور به وسیله دولتمردان به درجه‌ای از پیچیدگی و تخصص می‌رسد که عملاً موجب پیدایش طبقات تکنوکرات، کارگر، روشنفکر و... می‌شود که هر کدام خواستار ایفای نقش بیشتر در حاکمیت و اداره جامعه هستند. در این وجه، هدف تنها شرکت در انتخابات و حضور فعال در پارلمان نیست، بلکه تاثیر بر جامعه و افراد آن و در اختیار گرفتن قدرت سیاسی _ اجتماعی، هدف اصلی است و پارلمان فرع آن می‌باشد.

با توجه به مباحث گذشته، مشخص شد، احزاب سیاسی، جزئی از حاکمیت هستند که با انواع روش‌های قانونی مترصدند تا بر اریکه قدرت تکیه زنند؛ آنهایی که در هرم اصلی حاکمیت هستند، خواستار حفظ وضع موجودند و آنهایی که از هرم دورند، خواستار تغییر این وضع؛ بنابراین تفاوت عمده بین «احزاب» با سازمان‌ها، انجمن‌ها، سندیکاها، اتحادیه‌ها و رسانه‌های گروهی در این است که احزاب در پی کسب قدرت از راه‌های قانونی و مشروع هستند و در درون حاکمیت و حکومت جای دارند، اما بقیه (سازمان‌ها، انجمن‌ها و...) از نهادهای جامعه مدنی هستند.

در بحث زمینه‌های پیدایش احزاب به همین مختصر اکتفا می‌کنیم و به عوامل ایجاد نظام‌های حزب می‌پردازیم.

عوامل ایجاد نظام‌های حزبی

سوالی که در این مبحث، به آن می‌پردازیم، این است که چرا در برخی از کشورها نظام دو حزبی، برخی سه حزبی و یا چندحزبی حاکم است؟ در این باره نظرات متفاوتی ذکر شده است؛ اما آنچه مورد توافق اهل نظر می‌باشد، این است که سه عامل اساسی در به وجود آمدن نظام‌های حزبی دخیل است و ما بدون پر رنگتر جلوه دادن نقش این عوامل از آنچه هست، بدانها اشاره می‌کنیم؛ اما قبل از آن تذکر این نکته ضروری است که در بحث حاضر، طرح یک بعدی عوامل، این خطر عمده را در بردارد که در تحلیل واقعی و درست آن نظامها دچار اشتباه شویم، بدین لحاظ ما معتقدیم که بررسی نظری و جداسازی این عوامل، تنها بحثی ذهنی است که برای تحلیل دقیقتر این نظامها به کار گرفته می‌شود؛ نه به عنوان عامل تعیین کننده و قاطع. سه عامل مذکور عبارتند از:

- 1- عوامل اجتماعی - اقتصادی
- 2- عوامل تاریخی - فرهنگی
- 3- عامل فنی

عوامل اجتماعی _ اقتصادی

دوره عوامل اجتماعی _ اقتصادی را از مهمترین عوامل شکل گیری نظام‌های حزبی در کشورهای غربی می‌دانند.⁶ در دو قرن نوزدهم و بیستم اروپا، سه گرایش عمده وجود داشته است: محافظه کاری، لیبرالیسم و سوسیالیسم. این گرایش‌ها موجب پیدایش دو نظام حزبی پی در پی شده اند. محافظه کاری، عبارت از جریان اشراف و طبقات وابسته به آن و لیبرالیسم شامل طبقات بورژوا و نوظهور بود. این دو گرایش، مولد نظام دو حزبی شدند؛ اما با توسعه صنعت و رشد طبقه کارگر (که در نیمه دوم قرن نوزدهم اتفاق افتاد)، جریان سومی تحت عنوان احزاب سوسیالیستی پدید آمد که مبین نیروهای سیاسی _ اجتماعی خاصی بود که با دو گرایش مذکور تفاوت داشت، لذا نظام دو حزبی به نظام سه حزبی متمایل شد. این جریان در انگلستان، بلژیک، استرالیا و زلاندنو در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم مشهود بود. وجه اشتراک احزاب لیبرالی با احزاب سوسیالیستی مخالفت آنها با نظام‌های پادشاهی و اشراف بود و وجه افتراقشان، دفاع احزاب لیبرال از فعالیتهای آزاد اقتصادی و مالکیت خصوصی وسایل تولیدی بود که احزاب سوسیالیست در پی الغای آنها بودند، اما وجه اشتراک دو حزب لیبرال و محافظه کار همان وجه افتراق احزاب لیبرال و سوسیالیست بود؛ یعنی دفاع از فعالیتهای آزاد اقتصادی و مالکیت خصوصی. احزاب لیبرال در دو دوره مشخص تاریخی، دو تاکتیک متفاوت اتخاذ کردند. در دوره اول _ که به نیمه دوم قرن نوزدهم باز می‌گردد _ اولاً به علت استحکام رژیم اشرافی و تسلط محافظه کاران بر حکومت و قدرت (که همانا پا بر جایی رژیم‌های سیاسی کهن بود) و اینکه تسلط اشراف، مهمترین خطر برای لیبرالها بود و ثانیاً ضعف احزاب سوسیالیست موجب می‌شد که در نظر لیبرالها جلوه‌ای کم خطر داشته باشند؛ آنها وجه افتراق خود با سوسیالیستها را فراموش کردند و با تکیه بر وجه اشتراکشان با آنها متحد شدند، اما در دوره دوم که در قرن بیستم نمود پیداکرد، از آنجا که دموکراسی سیاسی، رژیمی جا افتاده شده و پایه‌های خود رامستحکم نموده بود و محافظه کاران نیز چاره‌ای جز قبول نظم «لیبرال منشانه» نداشتند، طبعاً وجه افتراق دو نظام اشرافی و بورژوازی کم رنگ شد و دیگر مخالفت بین این دو معنا نداشت. بدین سان دو گرایش مذکور براساس خواست مشترکشان که همان مالکیت خصوصی و اقتصاد آزاد بود، با یکدیگر متحد شدند و حزب واحدی را پایه گذاری کردند. اتحاد مذکور در حقیقت مخالفت با سوسیالیستها بود. بدین ترتیب نظام دو حزبی قرن بیستم تفاوت عمده‌ای با نظام دو حزبی قرن نوزدهم از جهت عوامل اجتماعی _ اقتصادی داشت. با این حال اگر چه لیبرالها می‌کوشند در برخی کشورها به صورت مستقل (و بدون تاکتیک پیوند و افتراق) به حیات خود ادامه دهند، اما در رقابتهای سیاسی به دلیل معدود بودن مورد توجه قرار نمی‌گیرند. چنانچه در مباحث قبل روشن شد، منظور از نظام دو حزبی این نیست که در نظام اجتماعی کشورهایی با این نظام، فقط دو حزب وجود دارند، بلکه مقصود این است که دو حزب اصلی فعالند که معمولاً کرسی‌های مجلس را بین هم تقسیم

می‌کنند و یکی اکثریت می‌شود و دیگری اقلیت و احزاب کوچکتر کمتر جولان فعالیت در مجلس و ارگانهای تصمیم‌گیرنده را دارند؛ لذا علت وجودی خود را که همانا شرکت در قدرت سیاسی است از دست می‌دهند و به همین دلیل احزاب لیبرال در اکثر کشورها به صورت وابسته به یکی از جناحهای قدرت عمل می‌کنند.

عوامل تاریخی _ فرهنگی

وجود تعارضات سیاسی، فرقه‌های مذهبی و اختلاف نژادی یا منطقه‌ای نیز از علل شکل‌گیری نظامهای حزبی است؛ مثلاً در هلند از همان ابتدا، گرایشهای محافظه‌کارانه به دو حزب «محافظه کار کاتولیک» و «محافظه کار پروتستان» تقسیم شدند و با انشعاب دو جناح از پروتستانها، سه نوع حزب محافظه کار به وجود آمد. در فرانسه نیز تعارضات سیاسی موجب تقسیم بندی سه گانه در میان احزاب دست راستی شد، همچنین در میان احزاب سوسیالیستی نیز انشعابات صورت گرفت، بدین ترتیب که بعد از پیروزی کمونیستها در روسیه و طرح بین‌الملل سوم در مسکو، اکثر احزاب سوسیالیست از پیوستن به آن خودداری نمودند و همین مساله موجب انشعاب برخی از نیروها و تشکیل احزاب کمونیست در اکثر کشورهای اروپایی شد؛ اما این احزاب در برخی کشورها ضعیف و در برخی دیگر تا حدودی نیرومند بودند و همین امر موجب شکل‌گیری نظامهای چند حزبی در کشورهای چون فرانسه، ایتالیا و بلژیک شد.

عامل فنی

یکی دیگر از عوامل مهم در شکل‌گیری نظامهای حزبی، عامل فنی یا روش و شیوه انتخابات در کشورها می‌باشد. از نظر دوروزه اثر این عامل در سه قانون جامعه‌شناسی که در سال 1946 تعریف شده، خلاصه می‌شود:

«1- انتخابات مبتنی بر اکثریت یک مرحله‌ای، موجب به وجود آمدن نظام دو حزبی می‌شود.

2- انتخابات تناسبی، موجب به وجود آمدن نظام چند حزبی می‌گردد.

3- انتخابات مبتنی بر اکثریت دو مرحله‌ای، موجب پیدایش نظام چند حزبی می‌شود».⁷

قبل از وارد شدن به مبحث روشهای انتخاباتی، یادآور می‌شویم که منظور از انتخابات در این تقسیم بندی، انتخابات آزاد است و الا در نظامهای استبدادی (همچون رژیم شاه که نتایج انتخابات از پیش مشخص بود)، طرح این مباحث بی‌مورد است. همچنین در نظامهای تک حزبی (همچون اتحاد جماهیر شوروی سابق)، انتخابات بیشتر برای مشروع جلوه دادن تصمیمهای حزب است و نه چیزی دیگر؛ حزب واحد در این انتخابات، نمایشی را ترتیب می‌دهد که حاصل آن تأیید برنامه‌های حزب توسط رای دهندگان است.

اما منظور از این «سه قانون جامعه‌شناسی» چیست؟ ابتدا لازم است شیوه‌های انتخاباتی را به طور مختصر شرح دهیم:

انتخابات مبتنی بر اکثریت یک مرحله‌ای؛ شیوه‌ای است که بر اساس آن سرنوشت انتخابات در همان دور نخست روشن می‌شود؛ مثلاً اگر در حوزه ای، ده نفر خود را برای ورود به مجلس نامزد نمایند و آن حوزه ده هزار نفر رای دهنده داشته باشد، آن کس که آرای بیشتری را کسب کند، به مجلس راه می‌یابد؛ فرضاً اگر نفر اول دو هزار و 500 رای و نفرات دیگر به ترتیب دو هزار به پایین رای بیاورند، نفر اول علی‌رغم اینکه 25 درصد آرا را کسب کرده است، نماینده مجلس خواهد شد. این نظام مبتنی بر اکثریت نسبی است (انتخابات کشور انگلستان بدین روش است).

اما منظور از «انتخابات تناسبی» این است که در هر حوزه انتخاباتی، هر حزب به تعداد آرای که به دست می‌آورد مجاز است به مجلس نماینده بفرستد؛ نمونه بارز این نوع انتخابات، کشور ترکیه است (در انتخابات سال 1995 «حزب اسلامی رفاه»⁸ نجم‌الدین اربکان اکثریت کرسیها را در مقابل سه حزب دیگر؛ یعنی «حزب راه راست» تانسلو چیلر، «مام میهن» مسعود ایلماز و «حزب چپ دموکراتیک» بلند اجویت به دست آورد، اما این حزب برای تشکیل دولت به ائتلاف با یکی از احزاب دیگر نیازمند بود تا بتواند اکثریت 51 درصد را به دست آورد)⁹.

آمار پراکندگی احزاب ترکیه در انتخابات 1995 مجلس به شرح زیر است:
انتخابات مبتنی بر اکثریت دو مرحله ای؛ شیوه دیگری از انتخابات است که مبتنی بر دو مرحله رای گیری است. در صورتی که نامزدی، در مرحله اول انتخابات، اکثریت مطلق _ نصف به علاوه یک آرای رای دهندگان - را به دست نیاورد، انتخابات و رقابت به مرحله دوم کشیده می شود. نمونه این نوع انتخابات را در نظام جمهوری اسلامی ایران مشاهده می کنیم.

اما چگونگی تاثیرگذاری شیوه انتخابات بر نظامهای حزب از نظر دوره چینی است:
«احزاب، ترجمان نیروهای اجتماعی هستند و ممکن نیست در اثر یک تصمیم قانونی ساده به وجود بیایند، مسلم است که رابطه میان شیوه انتخاب نمایندگان و نظامهای حزبی، رابطه ای مکانیکی و خود به خود نیست؛ فلان شیوه انتخاب نمایندگان لزوماً فلان نظام حزبی را به وجود نمی آورد، بلکه فقط تحول در این جهت را تسهیل می کند.»¹⁰ بدین ترتیب نباید قانون سه ماده ای دوره را قطعی گرفت؛ اما با این وجود روشی ساده برای تحلیل نظام بندی احزاب است و به کمک آن تحلیلگران می توانند علل بوجود آمدن نظامهای حزب را تبیین و تحلیل کنند.

به هر حال انتخابات مبتنی بر اکثریت یک مرحله ای یا اکثریت نسبی موجب تقویت نظام دو حزبی می شود، زیرا احزاب موجود در جامعه برای پیروزی در انتخابات و کسب کرسیهای بیشتر نه تنها تمام نیروهای خود را جمع کنند، بلکه آنهایی که اهداف و برنامه های تقریباً مشترکی دارند، با یکدیگر متحد می شوند و به همین دلیل در اکثر کشورهای که دارای این روش اجرا هستند، در هر حوزه فقط دو نامزد در مقابل هم قرار می گیرند، نه بیشتر؛ مثال بارز این نظام، یکی کشور انگلستان است که نظام کابینه ای بر آن حاکم است و دیگری آمریکا است که نظام ریاستی بر آن حکومت می کند.

برای آشنایی بیشتر با روش کار نظامهای انتخاباتی مبتنی بر اکثریت نسبی، به مثال زیر توجه کنید:
حوزه ای را در نظر بگیرید که پانصد هزار نفر رای دهنده در آن دارای دو گرایش عمده X و Y باشند، اگر گرایش X سیصد هزار نفر و گرایش Y دوپست هزار نفر طرفدار داشته باشند، در این صورت حزبی که مروج گرایش X است به طور طبیعی پیروز می شود و نماینده آن به مجلس راه می یابد، اما اگر گرایش X دارای دو حزب باشد، در این صورت تعداد آرای نامزدهای این گرایش تقسیم می شود و طبعاً حزبی که مروج گرایش Y است اکثریت نسبی را به دست می آورد و نماینده اش به مجلس می رود. بنابراین رهبران گرایش X برای جلوگیری از شکسته شدن آرا، اختلافات جزئی را کنار می گذارند و حزب واحدی را تشکیل می دهند تا در انتخابات پیروز شوند؛ در غیر این صورت زیر فشار «کم نمایندگی» از میان خواهند رفت. در این نوع انتخابات، حزبی که رای بیشتری بیاورد پیروز است. بدین لحاظ، احزاب سوم به بعد زیر فشار «کم نمایندگی» عملاً خرد می شوند و به سمت انحلال یا ادغام در احزاب قویتر سوق پیدا می کنند.

از طرف دیگر در این نوع انتخابات، نقش رای دهندگان هم بسیار مهم است؛ زیرا در صورت رقابت میان سه حزب، که دو حزب آن گرایش نزدیکتری به هم دارند، تقسیم آرا میان دو گرایش مذکور به سود رقباي آنان تمام می شود؛ بدین سان رای دهندگان، حزب سوم را ترک می کنند تا آرا بین دو حزب نیرومندتر تقسیم شود؛ این حالت را «قطب پویی» می نامند و آن، پدیده ای روانی است که پدیده «کم نمایندگی» را (که عاملی مکانیکی است)، تقویت می کند و موجب استحکام نظام دو حزبی می شود.

بدین سان، انتخابات اکثریت نسبی از یک سو، سدی در برابر پیدایش احزاب جدید و از سوی دیگر موجب اضمحلال احزاب ضعیف می شود؛ حالت اول را عامل «کند کننده» و حالت دوم را عامل «تسریع کننده» می نامند. چنانچه نظام دو حزبی انگلستان در دو مرحله، نقش «کند کننده» خود را به خوبی ایفا کرد؛ یکی در پایان قرن نوزدهم در برابر هجوم سوسیالیستها و دیگری در پایان جنگ جهانی دوم در برابر جنبشهای کمونیستی. نقش «تسریع کننده» آن هم درباره حزب لیبرال مشخص است؛ یعنی علی رغم اینکه این حزب در سال 1935 از بین رفت، هنوز هم دارای هوادارانی می باشد که مجبورند در انتخابات به یکی از نمایندگان دو حزب رقیب (محافظه کار و کارگر) رای دهند و به همین دلیل است که انشعاب در احزاب نظامهای دو حزبی _ علی رغم اختلافات متعدد _ صورت نمی گیرد، زیرا انشعاب مساوی با اضمحلال و خالی کردن میدان است؛ چنانچه دو حزب دموکرات و جمهوری خواه آمریکا علی رغم اختلافات فراوان جناحهای داخلی آنها، در درون به طور هماهنگ عمل می کنند.

اما نظام انتخاباتی تناسبی، نه تنها انشعاب احزاب را مجاز می داند بلکه ترغیب هم می کند. این انتخابات نه حالت «کند کننده» دارند (زیرا توسعه

احزاب جدید را مانع نیست) و نه حالت «تسریع کننده» (زیرا جریان از بین رفتن احزاب قدیمی و ضعیف را کند می‌کند). در این نظام، احزاب حالت استقلال دارند و میلی به اتحاد با یکدیگر در مرحله رای گیری ندارند، زیرا حتی ضعیفترین حزب نیز می‌تواند نماینده به مجلس بفرستد، لذا این نظام موجب پدید آمدن احزاب کوچک می‌شود. بدین ترتیب، روش انتخاباتی تناسبی، مشوق نظام چندحزبی است، بدون اینکه از اختلافات و انشعابات واهمه‌ای داشته باشد؛ کشورهای آلمان و فرانسه دارای چنین نظامی هستند. اما شیوه انتخاباتی اکثریتی دو مرحله‌ای سبب ایجاد نظام چند حزبی می‌شود که با ائتلاف تعدیل می‌یابد. دلیل این امر روشن است، زیرا در مرحله اول انتخابات، همه احزاب (حتی احزابی که از نیروی زیادی برخوردار نیستند)، بختشان را می‌آزمایند، اما در مرحله دوم، احزابی که دارای گرایشاتی نزدیک به هم هستند، با یکدیگر متحد می‌شوند. روش ائتلاف نیز به این گونه است که اگر فرض کنیم نامزدهای دو حزب X و Y و هرکدام در دو حوزه انتخاباتی A و B به ترتیب، بیشترین رای را به خود اختصاص داده باشند، با هم ائتلاف می‌کنند که نامزد حزب Y به نفع نامزد حزب X در حوزه انتخاباتی A کنار برود و نامزد حزب X نیز به نفع نامزد حزب Y در حوزه انتخاباتی B کنار برود، بنابراین علی‌رغم اینکه هر حزب در مرحله اول به طور مستقل در رقابتهای انتخاباتی شرکت می‌نماید اما در مرحله دوم برخی از احزاب با هم ائتلاف می‌کنند که این ائتلاف ناپایدار است و معمولاً بعد از انتخابات از هم می‌پاشد. احزاب این نظام، انعطاف‌پذیر و غیرمستقلند و از دوام نسبی خوبی نیز برخوردارند؛ برخلاف آن، «نظام تناسبی» است که دارای احزاب متمرکز، مستقل و با دوام اند، ولی آنها دارای اختلافات مسلکی می‌باشند.

جناح بندیهای سیاسی

در مبحث گذشته به عوامل به وجود آمدن نظامهای حزبی پرداختیم، اما اکنون به بحث مهم و پردامنه جناح بندیهای سیاسی می‌پردازیم؛ دلیل طرح این مبحث، گذشته از اهمیتی که در شناخت احزاب غربی دارد، ورود ناخواسته و غلط این جناح بندیها به فضای سیاسی جامعه ما بعد از انقلاب اسلامی است. اگر شناخت دقیقی از جناح بندی سیاسی، تاریخ و اصطلاحات مربوط به آن داشته باشیم، تحلیل روابط درون نظام اسلامی بهتر مشخص می‌شود.

اصطلاحاتی چون: جناح چپ، جناح راست، چپ روی، راست روی، دست چپی و دست راستی، رایج‌ترین اصطلاحات در تقسیم بندی احزاب و جریانات سیاسی جهان است. گفتنی است این اصطلاحات، نشات گرفته از انقلاب فرانسه است که ابتدا در اروپا و سپس در سراسر جهان رایج گشت. «معمولاً 28 اوت 1789 را تاریخ پیدایش دو اصطلاح چپ و راست ذکر می‌کنند. روزی که در آن مجلس طبقاتی (مجلسی متشکل از اشراف، کلیسا و عامه مردم در فرانسه پیش از انقلاب 1789) که از ماه مه همان سال تشکیل و سپس به مجلس موسسان مبدل شد. بحث و گفت و گویی درباره «حق و تو» پادشاه را در دستور کار خود قرار داد. بحث بر سر این بود که آیا در رژیم مشروطه سلطنتی که در شرف تشکیل بود، پادشاه می‌تواند از حق اخذ تصمیمی برتر از حاکمیت ملی برخوردار باشد؛ یعنی به دیگر سخن، دارای قدرتی باشد برتر از قدرت نمایندگان مردم؟ برای اخذ آرا و ابراز عقیده، هواداران حق و تویی سلطنتی در طرف راست رئیس مجلس جای گرفتند و مخالفان آن در طرف چپ وی... بدین سان تمایز چپ و راست که در آغاز فقط جنبه «جای شناسانه» داشت پدیدار گشت... در فرانسه با پیدایش جمهوری سوم، این دو اصطلاح مفهوم امروزی خود را یافت و وارد زبان محاوره مردم گردید.»¹¹

در انقلاب فرانسه و در مجمع ملی آن، نمایندگان انقلابی در طرف چپ رئیس و محافظه‌کاران در طرف راست وی می‌نشستند (این سنت بعدها در دیگر مجالس اروپا ادامه یافت). خاستگاه اصطلاح «میان رو» نیز همان مجالس بوده است که نمایندگان که تفکر لیبرالیستی داشتند، در وسط مجلس می‌نشستند. به طور کلی «چپ» در اصطلاح سیاسی؛ یعنی انقلابی و هوادار تغییر و دگرگونی و «راست» به معنای مخالفت با دگرگونی و بازگشت به گذشته (کلا یا بعضاً) است؛ اما به مرور زمان آن چنان تحولی در این معانی پیدا شده است که شاید سخن گفتن از معنای واحد برای هر یک از اصطلاحات مذکور صحیح نباشد و چه بسا این واژه‌ها به صورت اشتراک لفظی در معانی متعدد به کار گرفته شوند.

دلیل این امر سه بحث عمده ای است که موجب دامن زدن شکاف میان چپ و راست شد و آن سه عبارتند از:

1- بحث نهادها

2- بحث مذهب

3- بحث مسائل اجتماعی

بحث نهادها

با انقلاب فرانسه، دو گروه جمهوری خواه و سلطنت طلب رو در روی هم قرار گرفتند و اختلافاتشان نزدیک به یک قرن ادامه یافت. جنبش جمهوری خواه، «چپ‌گرا» و جنبش سلطنت طلب، «راست‌گرا» بود. با استقرار نظام جمهوری در فرانسه (1875)، راست‌گرایان نیز جمهوری خواه شدند و به طور طبیعی بحث نهادها چپ و راست به فراموشی سپرده شد.

بحث مذهب

مذهب، یکی دیگر از اختلافات میان این دو گروه (راست‌گرا و چپ‌گرا) بود. گروهی را که خواهان دخالت دین (منظور مذهب کاتولیک است) در نظام اجتماعی بودند، «راست‌گرا» و گروهی را که دارای نگرش «لائیک» و جدایی دین از سیاست بودند، «چپ‌گرا» می‌نامیدند؛ به عبارت دیگر آنهایی که تعالیم و احکام کلیسا را گردن می‌نهادند، راست‌گرا و آنان که وقعی به این تعالیم نمی‌دادند چپ‌گرا نامیده می‌شدند. راست‌گرایان، طرفدار سنت‌های کلیسایی و چپ‌گرایان نوگرا، طرفدار نظام دموکراتیک و جمهوری خواه بودند. اما با جدایی کلیسا از سیاست (سال 1905)، این بحث نیز کم‌کم از رونق افتاد و کلیسا اولاً: به نهادهای جمهوری خواه گردن نهاد. ثانیاً: نظام سکولار سایه‌اش را بر نهادهای اجتماعی گسترده و کلیسا نیز تسلیم خواسته‌های این نظام گشت، تا حدی که به دینی دنیایی مبدل شد.

بحث مسائل اجتماعی

با ظهور کاپیتالیسم و نظام سرمایه‌داری، طبقه بورژوا سر برآورد و در مقابل آن طبقه کارگر ظهور یافت که جبهه جدیدی را در شکاف چپ و راست گشود و آن پیکار دو طبقه «بورژوا» و «پرولتاریا» بود. بدین ترتیب، چپ‌گرایی؛ یعنی سوسیالیست یا کمونیست بودن که مخالف جدی مالکیت خصوصی و مدافع برنامه اقتصاد برنامه‌ریزی شده و زیر نظر دولت بود؛ اما چپ‌گرایان خود به دو گروه «انقلابی» و «اصلاح طلب» تقسیم می‌شدند. در این تقسیم‌بندی حتی برخی از کاتولیک‌ها نیز چپ‌گرا قلمداد می‌شدند، اما با از هم پاشیدن نظام کمونیستی در اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای اروپای شرقی و مضمحل شدن الگوی «سوسیالیست واقعی» و «اراده دولت» و همچنین مصرف‌گرایی و بهبود وضع کارگران، عملاً طبقه کارگر نیز ماهیت قبلی خود را از دست داد. بنابراین چپ سیاسی کمابیش از صحنه سیاست بین‌المللی کنار رفت. از سوی دیگر راست‌گرایان نیز برخی اصول جناح چپ چون «انترناسیونالیسم» را پذیرفتند که نمود عینی آن اتحاد اروپا می‌باشد. با تعدیل مواضع هر دو جناح عملاً فاصله موجود بین آنها پر شد و طبعاً این اصطلاحات نیز کارکرد خود را از دست دادند، به گونه‌ای که امروزه چپ و راست در کشوری چون انگلستان به جناح بندی درون حزب اطلاق می‌شود؛ یعنی در حزب محافظه کار، محافظه کارانی که برخی از مفاهیم چپ را پذیرفته‌اند، جناح چپ و مخالفان آنان را جناح راست می‌نامند. همچنین در حزب کارگر، سوسیالیست‌ها را «جناح چپ» و غیرسوسیالیست‌ها را «جناح راست» می‌نامند. با وجود این نباید از نظر دور داشت که علی‌رغم اینکه بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، چپ سیاسی عملاً از صحنه خارج شد؛ چپ روشنفکری که قائل به تفکر رهایی بخشی است هنوز به حیات خود ادامه می‌دهد؛ حتی در برخی کشورهای غربی، جناح «اصلاح طلبی» ظهور کرده است که خواستار تلفیق تفکر و اصول دو جناح سابق و رهیافت جدید به سیاست است. در زیر، اشاره ای به معانی و مشخصات این واژه‌ها خواهیم داشت.

جناح راست (احزاب راست)

«جناح راست» به جریان‌ها و احزابی اطلاق می‌شود که:

1- خواهان حفظ روابط سنتی در زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی باشند.

2- به مالکیت خصوصی احترام بگذارند و معتقد به عدم مداخله دولت در فعالیتهای اقتصادی باشند.

3- معتقد به تغییرات رو بنایی باشند.

4- معمولاً از دخالت دین (روحانیون کلیسا) در برخی نهادهای اجتماعی چون تعلیم و تربیت طرفداری می‌کنند؛ همچنین به احزاب محافظه کار،

فاشیست و هوادار قدرت مطلقه نیز جناح راست می‌گویند (این گروه‌ها معمولاً ملی‌گرا نیز هستند).

از مطالب فوق نتیجه می‌گیریم که جناح راست در برگیرنده طیف بزرگی از احزاب و گروه‌ها با تفاوت بنیادین می‌باشد که عملاً در بسیاری از موارد فاقد وحدت رویه هستند.

در کشورهای آمریکا، انگلستان و فرانسه، جریان جدیدی که مخالفت اساسی با جناح چپ و کمونیست‌ها و تفکرات آنها (به‌خصوص در زمینه اقتصادی و اجتماعی) دارند، ظهور کرده است که به آنها اصطلاحاً «راست نو» می‌گویند. این جریان‌ها در اغلب موارد برای رسیدن به خواسته‌های خود توسل به زور را مجاز می‌دانند.

جناح چپ (احزاب چپ) _ چپ نو

به کلیه گروه‌ها، جریان‌ها و احزابی که دارای گرایش‌های سوسیالیستی می‌باشند (از سوسیالیست‌های میانه‌رو و لیبرال‌ها گرفته تا کمونیست‌ها و آنارشیست‌ها که خواستار ایجاد تحول و دگرگونی و برداشتن امتیازات طبقاتی هستند)، جناح چپ اطلاق می‌شود. وجه مشخص این جریان‌ها به شرح زیر است:

1- مخالفت همگی آنها با دخالت دین در سیاست و موافق تر جدایی دین از سیاست.

2- موافقت با نظارت دولت در امور اقتصادی.

3- خواسته اغلب آنها تغییر سریع و انقلابی در جامعه بر اساس منافع اکثریت مردم است.

4- مخالفت جدی و اساسی با سنت‌های دینی و همچنین طبقه سرمایه‌دار دارند.

5- اغلب طرفدار مالکیت جمعی هستند تا مالکیت خصوصی.

در کنار جناح چپ، جناح دیگری شکل گرفت که به «چپ نو» معروف شد. این جناح در دهه‌های 1950 و 1960 در اروپا، آمریکا و ژاپن پدید آمد و نضج

گرفت و هنوز با فراز و نشیب‌های بسیار به حیات ضعیف خود ادامه می‌دهد. این جنبش بیشتر دانشجویی است و گرایش‌های سیاسی متفاوتی چون:

«سوسیالیسم»، «آنارشیسم»، «تروتسکیسم»، «نئومارکسیسم»، «مائوئیسم»، «کاستروئیسم» و «اگزیستانسیالیسم» را در برمی‌گیرد. این جریان

معتقد به رهبری روشنفکری است؛ نه طبقه پرولتاریا و فاقد رهبری و اهداف مشخص می‌باشد. این جریان، به دلیل روش خشونت آمیز نتوانست به جایگاهی در بین مردم دست یابد.

اصول نظریات جناح چپ نو به اختصار چنین است:

«دموکراسی مبتنی بر مشارکت، به این معنی که ساخت‌های تصمیم‌گیری متعددی در جامعه وجود داشته باشد. سازماندهی جامعه از طریق ایجاد

قانون‌های کوچک، مالکیت عمومی بر کلیه صنایع بزرگ، کاهش تولید کالاهای غیر ضروری، برقراری ازدواج بر مبنای انتخاب آزاد، تعلیم و تربیت کودکان در

درون قانون‌های زندگی اشتراکی.»¹²

جناح میانه رو

راه میانه دو جریان و جناح مذکور، جناح «میانه‌رو» است که معتقد به آشتی گروه‌ها و احزاب در چهارچوب قانون و پذیرش اپوزیسیون در درون حکومت و

تحمل نظرات آنهاست و اعتقاد به دگرگونی آهسته و بدون خشونت (رفرم) تا انقلاب، یکی دیگر از ویژگیهای این جریان می‌باشد. مسلم است که در این نوشتار ما در مقام قضاوت نیستیم، فقط سعی کردیم وضع موجود و گذشته جناحهای سیاسی کشورهای غربی را توضیح دهیم تا در فصل آتی که به موضوع «تاریخ مختصر احزاب مغرب زمین» اختصاص دارد، با دید بازتری بنگریم. از سوی دیگر، قضاوت در مورد درست یا نادرست بودن ورود این اصطلاحات در جامعه سیاسی ما بر عهده خوانندگان فهیم است؛ این بحث را در جلد‌های آتی بیشتر خواهیم شکافت. ان شاء الله

1- دوورژه، موریس. احزاب سیاسی، ص 10

2- همان، ص 11

3- همان، ص 12 و 13

4- همان، ص 26

5- همان، ص 376

6- دوورژه موریس. جامعه شناسی، ص 458 و همچنین اصول علم سیاست، ص 168

7- دوورژه، موریس. اصول علم سیاست، ص 17 و همچنین جامعه شناسی، ص 452

8- این حزب بر اثر فشار نظامیان منحل و فعالیت نجم الدین اربکان نیز ممنوع شد، بعد از آن حزب فضیلت تاسیس شد که بر سر راه آن نیز موانع

بیشماری قرار داشت.

9- حزب اسلامی رفاه: 158 کرسی، حزب راستگرای راه راست: 134 کرسی، حزب راستگرای مام میهن: 124 کرسی، حزب DSP (چپ دموکراتیک):

75 کرسی، حزب CHP (سوسیال دموکرات): 49 کرسی، نمایندگان دیگر: 8 کرسی، (به نقل از نشریه اکسپرس: 13 ژوئن 1996)

10- اصول علم سیاست، ص 170

11- دو بنوآ _ آلن. چپ _ راست: پایان یک نظام، ترجمه شهروز رستگار نامدار، مجله اطلاعات سیاسی اقتصادی سال 12، شماره 6- 125 بهمن و

اسفند 76، ص 95 - 96

12- آفابخشی، علی. فرهنگ علوم سیاسی، ص 284